

طرح افزایش درک مطلب کودکان دبستانی

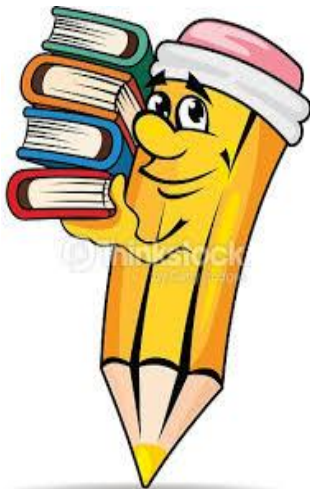
با هدف توسعه سواد خواندن

پایه:

نام و نام خانوادگی:

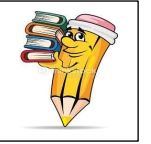
پیدا

در کلاس درس



"دوره دوم"

(نجمه جمالی)



فرزند با هوشم، متن داستان را با دقت بخوان و به سوالات جواب بده.

۱- شیوه گرفتن مارگیر چگونه بود؟

۲- عمر مار ..... سال بود، عمر مارگیر ..... سال بود.

۳- مار چرا از تله بیرون نمی آمد که مارگیر را نیش بزند؟

۴- مارگیر با چه روشی در آخر مار را به دام انداخت؟

۵- جمله را کامل کن.

"بسیار می شود که ..... از حق سخن بگوید تا نتیجه ..... بگیرد."

۶- آیا مار قبول کرد که حضرت عیسی او را بخرد و آزاد کند؟ چرا و چه گفت؟

۷- از زهر مار چه استفاده ای می شود؟

"معاونت آموزشی"

## \*مار و مارگیر\*

روزی بود و روزگاری بود. یک مرد مارگیر بود که در گرفتن مار خیلی تجربه داشت و کارش این بود که می رفت دم سوراخ مار تله می گذاشت و افسون های عجیب و غریب می خواند و خنجر به دست منتظر می شد تا مار از سوراخ بیرون آید. آن وقت اگر در تله جا می گرفت او را حبس می کرد و می برد به کارخانه داروسازی یا باغ وحش می فروخت. اگر هم در تله جا نمی گرفت مار را می کشت و پوستش را می کند و می فروخت.

یک روز مرد مارگیر در صحرایی مار بزرگ و خوش خط و خالی را دید و دنبال آن رفت تا خانه مار را یاد گرفت. بعد جعبه معجون را دم سوراخ مار گذاشت و تله را آماده کرد تا مار درآید و به هوای خوردن معجون به جعبه وارد شود. خیلی منتظر نشست و مار در نیامد و مارگیر هم مدام معجون جعبه را عوض می کرد و می گفت: شاید بوی این یکی را نپسندد. شاید از آن یکی بیشتر خوشش بیاید.

هر زمان می ساخت معجونی دگر هر نفس می خواند افسونی دگر

ولی مار در سوراخ نبود. خانه مار دو سوراخ داشت و مار از طرف دیگر بیرون رفت و در پناه تپه جلو آفتاب حلقه زد و با خود گفت: «بگذار مرد مارگیر آنجا آنقدر انتظار بکشد و افسون بخواند تا خسته شود». از قضا حضرت عیسی از آن راه می گذشت؛ مرد مارگیر سلام داد، حضرت جوابش را داد و از آنجا رد شد. وقتی پشت تل خاک رسید مار هم به او سلام کرد و گفت: ای عیسی می بینی که چقدر مردم ساده اند. من سیصد سال عمر و تجربه دارم ولی این مرد سی ساله آمده جلوی در خانه من تله گذاشته و معجون ساخته، خیال می کند با این حيله ها می تواند مرا از سوراخ بیرون بکشد و به دام بیندازد. باور کن اگر خنجر دستش نبود می رفتم و او را از مار گرفتن پشیمان می کردم.

حضرت عیسی خندید و گفت: خوب هر کسی یک کاری دارد او هم دلش به این کار خوش است ولی خوب تو هم حواست جمع است. حضرت عیسی رفت و کاری که داشت به انجام رساند و از همان راه برگشت. وقتی برگشت دید مار در جای اولش نیست و مارگیر هم کیسه چرمی را به دوش انداخته و آماده رفتن است. حضرت عیسی از مرد مارگیر پرسید: «خوب آخر چکار کردی؟»

مارگیر گفت: «گرفتمش، داخل جعبه است.»

عیسی آمد نزدیک جعبه و دید مار دارد از داخل بیرون را نگاه می کند. از او پرسید: با آن همه تجربه و ادعا که داشتی آخر گرفتار شدی؟ حالا من هم نمی توانم به او چیزی بگویم، مار گرفتن گناه نیست که او را سرزنش کنم ولی تو که معجون و تله را می شناختی..... مار گفت: ای عیسی من بوی تمام معجون ها و شکل تمام تله ها را می شناسم، مارگیر مرا با معجون و تله نگرفت.

حضرت عیسی پرسید: پس چطور گرفت؟ مار گفت: با چیزی که به کار خوبان شباهت داشت. حضرت عیسی گفت: یعنی چه؟

مار گفت: وقتی مارگیر فهمید من با معجون و تله فریب نمی خورم نقشه اش را عوض کرد و من نمی دانستم. من رفتم در خانه خوابیدم و بعد صدای دعا شنیدم. مارگیر معجون را کنار گذاشته بود و دم در خانه را خاشاک سبز ریخته بود و تله را پشت آن پنهان کرده بود و شروع کرده بود به دعا خواندن. در دعای او نام خدا بسیار بود و از آب و سبزه و خوشی و خوشبختی و صفا و ایمان در آن پیغام ها بود. من خیال کردم که مارگیر رفته و کسی مثل شما پیغمبرها آنجا دعا می خواند و این شد که با صفا و سلامت خود را در تله انداختم و گرفتار شدم.

حضرت عیسی گفت: بله دنیا جورواجور است، بسیار می شود که مرد حيله گر از حق سخن می گوید تا نتیجه ناحق بگیرد و فریب خود را با نام خدا همراه می کند. باید هوشیار بود و مرد حق را شناخت. حالا اگر من تو را بخرم و آزاد کنم قول می دهی که دیگر به کسی آزار نرسانی و هیچ کسی را نیش نزنی؟ ما گفت: نه نمی توانم قول بدهم. کار من گزیدن است. آخرش هم اگر فریب یکی دیگر را نخورم یک روز در سوراخ می میرم. حالا که با نام خدا گرفتار شده ام بهتر است ببرند از وجودم برای مردم استفاده کنند، شاید خدا گناهانم را ببخشد.

عیسی گفت: بله مار زهرش را در راه مردم آزاری به کار می برد، اما مرد دانشمند مار را می خرد و از زهرمار داروی شفابخش می سازد و این بهتر است.

«داستانی از شیخ عطار»